شاهد کودک

ماهنامه‌ی شاهد کودک
شماره ۴۳ مرداد ۱۳۸۸
بها ۳۵۰ تومان



عروسی ۳
موش یا آبگوشت ۴
انگشت‌های حسّاس ۶
بشمار و رنگ کن ۸
شکل‌های نیمه‌کاره ۹
خورشید پنهان ۱۰
لطیفه ۱۲
داستان های نوید و ندا ۱۴
آقای نجّار ۱۵
جدول ۱۶
فکر خوب، ۱۸
امروز سارا و سینا ۱۹
فردا تو و... ۲۰
فرزندان ایران ۲۱
آثار بچّه‌ها ۲۲
راه خوب ۲۴
داستان کودکی ۲۶
شمع‌های زیبا ۲۷
معرفی کتاب
فرم اشتراک شاهد کودک





به نام خدا

صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئوول: دکتر حسین دهقان
سردبیر: دکتر عباس خامه‌یار
جانشین سردبیر: محمد علی فقیه

* * *

دبیر تحریریه: دکتر سپیده خلیلی
مدیر داخلی: گلدیس حکمی
ویراستار: ترانه امیر ابراهیمی
گرافیک و صفحه آرایی: مهسا بزرگِ امید
حروفچین: ویدا امیدی
ناظر فنی چاپ: محمدرضا قادری
امور فنی: آتلیه شاهد
تلفن تحریریه: ۸۸۳۰۸۰۸۶
تلفن امور مشترکین: ۸۸۸۲۳۵۸۴
دورنگار امور مشترکین: ۸۸۳۰۹۲۴۹
آدرس الکترونیکی: koodak@shahedmag.com
صندوق پستی: ۱۹۱-۱۵۷۱۵

* * *

ناشر: انتشارات شاهد
تهران- خیابان ایت‌الله طالقانی
خیابان ملک‌الشعرای بهار شمالی
شماره۳ -تلفن: ۸۸۸۴۲۲۴۷

* * *

چاپ: چاپخانه بلاغ
خیابان شریعتی- بالاتر از حسینیه ارشاد- کوچه بهشت آسا
توزیع: موسسه فرهنگی هنری شاهد: ۸۸۸۲۹۵۲۳

تصویر روی جلد: نسیم بهاری

* مجله در تلخیص و ویرایش مطالب رسیده آزاد است
* مطالب رسیده باز گردانده نمی‌شود
* نقل مطالب مجله با ذکر مأخذ مجاز است



عروسی

● نوشین نوری
● تصویرگر: سیاوش ذوالفقاریان

دیروز بابا آخرش
سرویسی از چینی خرید
یک فرش گل‌دار قشنگ
از جنس ماشینی خرید

گویا سفارش داده‌اند
بابا و مادر رخت‌خواب
نقش لحافش غنچه‌ایست
خوابیده بر بالای آب

آورده از مشهد عمو
سجاده و مُهرِ نماز
حالا شده یک کامیون
لبریزِ اسباب جهاز

ما خواهرم را ماه بعد
یک شب عروسش می‌کنیم
در آن لباس خوشگلش
صد دفعه بوسش می‌کنیم

او می‌رود از پیش ما
در خانه‌ای خوب و جدید
آن روز روز خنده‌هاست
یک روز زیبا مثل عید



موش یا آبگوشت

سپیده خلیلی
تصویرگر: شیوا ضیایی

یکی بود، یکی نبود. پیرزن فقیری بود که در خانه خرابه‌ای زندگی می‌کرد، نه شوهری داشت و نه فرزندی. نه فامیلی و نه آشنایی. تنها همدم پیرزن گربه‌ای ضعیف و لاغر بود که وقتی راه می‌رفت، دنده‌هایش از زیر پوستش بیرون زده و شکمش به پشتش چسبیده بود. پیرزن چشمش به دست مردم بود و گربه چشمش به موش‌های آن خانه‌ی خرابه. پیرزن با لقمه‌ای نان سیر می‌شد و هر بار خدا را شکر می‌کرد که روزی او را رسانده و او را از یاد نبرده. ولی گربه غر می‌زد و به خانه‌های اطراف سرک می‌کشید، به امید این که غذایی چرب‌تر از موش‌های خانه‌ی پیرزن پیدا کند.

روزی گربه همان طور که به دنبال غذا بو می‌کشید، از خانه‌ی پیرزن دور شد. به کوچه و محله‌ای رسید که از هر طرف آن‌جا بوی خوبی می‌آمد. گربه گیج از آن همه بو به راهش ادامه داد و از آشپزخانه‌ی قصر پادشاه سر در آورد. آهسته و آرام پشت دیگی پنهان شد و تنش را به دیگ چسباند و به آن پنجه کشید. پنجه‌اش را جمع کرد و یک طرف صورتش را به دیگ چسباند و دور آن چرخید، راه ورودی پیدا نکرد. صدای پای آشپز را شنید و دوباره پشت دیگ پنهان شد. آشپز کنار دیگ ایستاد. در آن را باز کرد و ملاقه‌ای در دیگ فرو کرد، آن را بالا آورد. لب‌هایش را به لبه‌ی ملاقه چسباند، قدری چشید و گفت: «به‌به!» در همین لحظه بوی خوش آبگوشت در آشپزخانه پیچید. آشپز برگشت که کاسه‌ای بردارد. گربه از خود بی‌خود شد و به لب دیگ پرید.

آشپز برگشت و گربه را دید. ساطور را برداشت و به طرفش پرتاب کرد. گوشه‌ی ساطور به پای گربه خورد. تا مغز استخوان گربه از درد تیر کشید. با یک جست پرید و از آشپزخانه بیرون دوید. با این که از دسترس آشپز دور شده بود،



از ترس او باز هم تندتند می‌دوید. وقتی نفس نفس زنان به خانه‌ی پیرزن رسید. تازه آرام در گوشه‌ای نشست، زخمش را لیسید و با خود گفت: «نه گوشت و آبگوشت را می‌خواهم و نه درد این زخم را. نزدیک بود، سرم را از دست بدهم. خوب شد که زودتر خودم را به این جا رساندم.»

گربه چشم‌هایش را بست و بعد از مدتی که دوباره چشم باز کرد. موشی را دید، پرید آن را گرفت و خورد.

این بار موش به دهانش از آبگوشت هم خوش‌مزه‌تر بود.

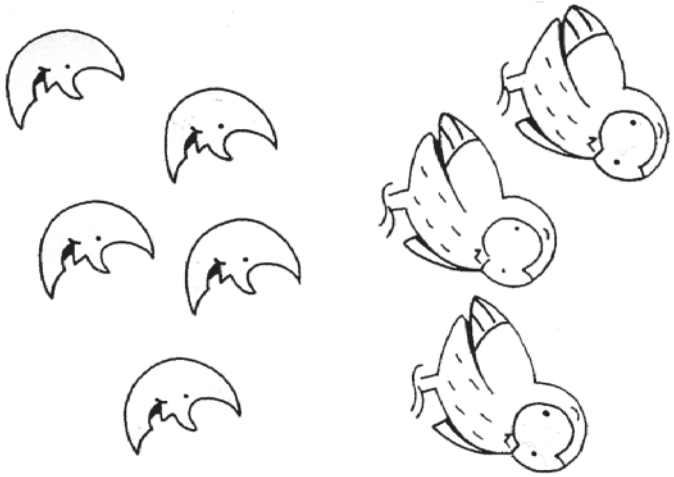


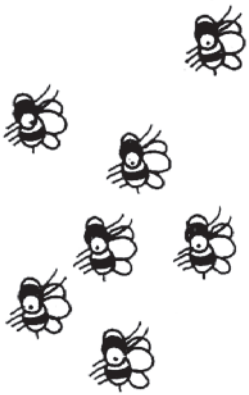
انگشت‌های حسّاس

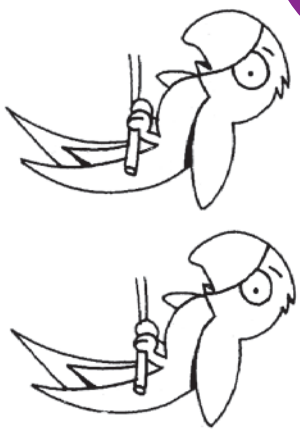
نوک انگشت‌های ما خیلی حساس هستند، حتّی می‌توانیم یک تار مو را با آن حس کنیم.
نوک انگشت‌ها، فرق بین موی صاف یا فردار و موی نازک یا ضخیم را به راحتی تشخیص می‌دهند.
بسیاری از افراد نابینا برای خواندن از نوک انگشت‌های خود استفاده می‌کنند. آن‌ها الفبای مخصوصی به نام «بریل» را یاد می‌گیرند. هر کلمه از این الفبا، از برآمدگی‌های کوچکی روی کاغذ ساخته شده است و افراد نابینا می‌توانند این برآمدگی‌ها را با انگشت‌هایشان حس کنند.
آیا شما هم می‌توانید با نوک انگشت‌های خود بخوانید؟
چند عدد روی یک تکّه کاغذ بنویسید و روی آن‌ها را چسب بزنید، بعد روی این عددها مقداری شن بریزید و بگذارید تا خشک شوند.
چشم‌هایتان را ببندید و سعی کنید آن‌ها را با نوک انگشت‌های خود بخوانید.

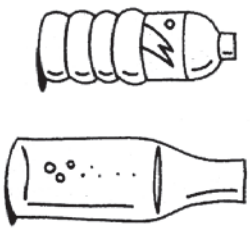


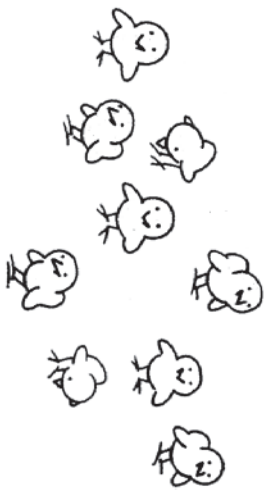












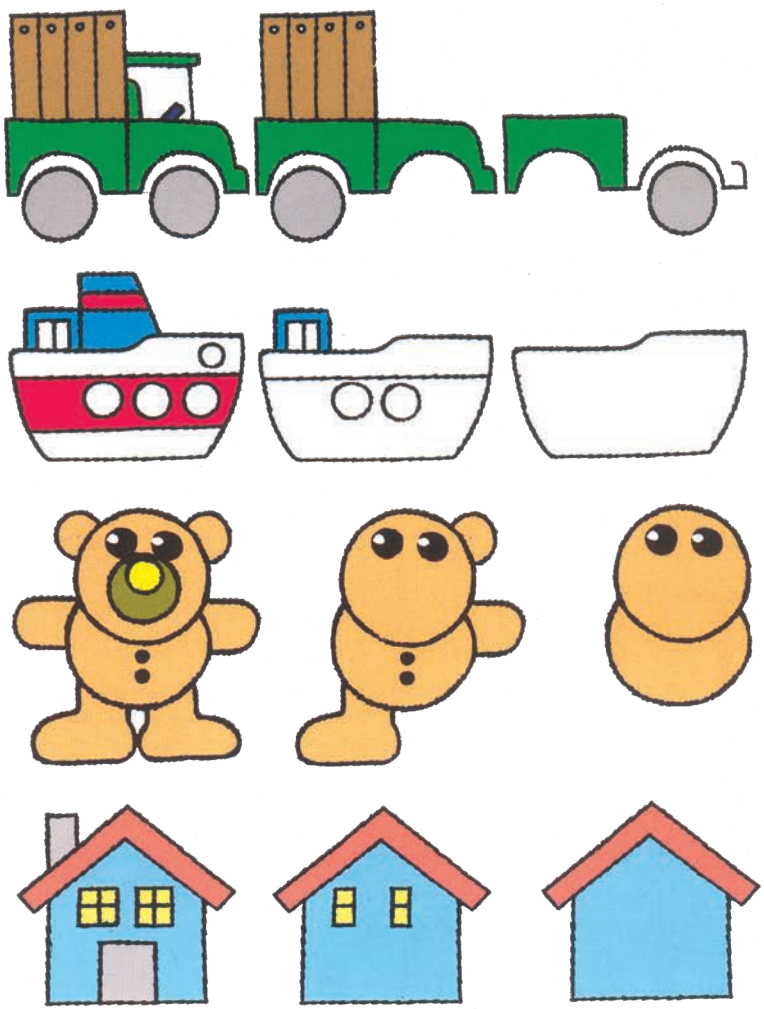
بشمار و رنگ کن



دور دسته‌های سه تایی و هفت تایی را خط بکش و دسته‌ی سه تایی را قهوه‌ای و دسته‌ی هفت‌تایی را زرد رنگ کن!



سرگرمی



شکل‌های نیمه‌کاره

شکل‌ها را مثل نمونه کامل کن!

خورشید پنهان

تصویرگر: نسیم بهاری

ملیکه دختر زیبای امپراتور روم شرقی بود، او دختری پاک، مهربان و دوست‌داشتنی بود. این شاهزاده خانم از پیروان حضرت عیسی(ع) بود و به طور عجیبی به خانه‌ی امام حسن عسگری (ع) پا گذاشت.

ملیکه اسیر شد و امام هادی (ع) او را برای فرزندش امام حسن عسگری (ع) خرید و به خواهر خود حکیمه فرمود: «او را به خانه ببر و دستورهای دین اسلام را به او یاد بده.» سپس به ملیکه رو کرد و ادامه داد: «به تو مژده می‌دهم که فرزندی به دنیا می‌آوری. زمانی که همه جای دنیا پر از ظلم شد، او در دنیا عدل به پا می‌کند.» به این ترتیب، دختر امپراتور روم مسلمان شد و در کنار امام حسن عسکری (ع) زندگی جدیدی را شروع کرد.

مدّتی گذشت. ملیکه (نرجس خاتون) در نیمه‌ی شعبان پسر زیبایی به دنیا آورد که خال سیاهی بر گونه‌ی راستش داشت و پیشانی‌اش بلند بود.

امام حسن عسکری (ع) نام پیامبر اسلام را بر فرزند خود گذاشت و او را پنهان کرد تا دشمن نتواند به او آسیب بزند.

«تولّد امام دوازدهم بر همه‌ی شما مبارک باد»

از کتاب مهتاب ولایت
امام دوازدهم حضرت مهدی(عج)
نویسنده: سپیده خلیلی



پول مردم


بقیه‌ی پول رو بگذار تو جیبت که گم نشه
خودم می‌دونم.
کمک کنید! گرسنه‌ام!
وای پول از دستم افتاد، حالا به مامان چی بگم
باید از آب بگیرمش.
نوید، زود باش.
من الآن می‌گیرمش.
دیر رسیدم.
جواب مامان رو چی بدم؟
وای! دیر رسیدی، پول رو برداشت.

● تصویر گر: لاله ضیایی





تصویرگر: بهاره زارع

لطیفه

چرخیدن

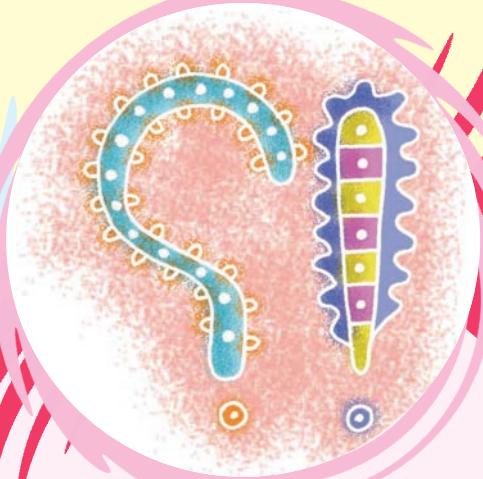
مسافر به راننده گفت: «چرا داری هی با ماشین دور میدان می‌چرخی؟»
راننده جواب داد: «راهنمایم گیر کرده!»



انگشت

یک نفر به دکتر گفت: «من همه‌ی بدنم درد می‌کند.»
دکتر گفت: «نشان بده ببینم!» او به سر و صورت و دست و پا و گردنش دست می‌زد و ناله می‌کرد.
دکتر گفت: «عزیز من شما انگشتت شکسته.»





چیستان

آن چیست که هم انسان دارد،
هم تخم‌مرغ و هم جاده؟

جواب: ...

شعر

آقای نجّار

تصویرگر: آرزو شمس
احمد خدادوست

بابای من هست
آقای نجّار
دارد مغازه
در «شنبه بازار*»
*
کارش همیشه
با میخ و چوب است
نجّاری او
دلچسب و خوب است
*
هم تیشه دارد
هم ارّه‌ی تیز
با میخ و تخته
می‌سازد او میز
*
می‌ساخت ای کاش
او جامدادی
می‌دادم آن را
کادو به شادی!

* شنبه بازار، نام یکی از روستاهای شهرستان فومن است.

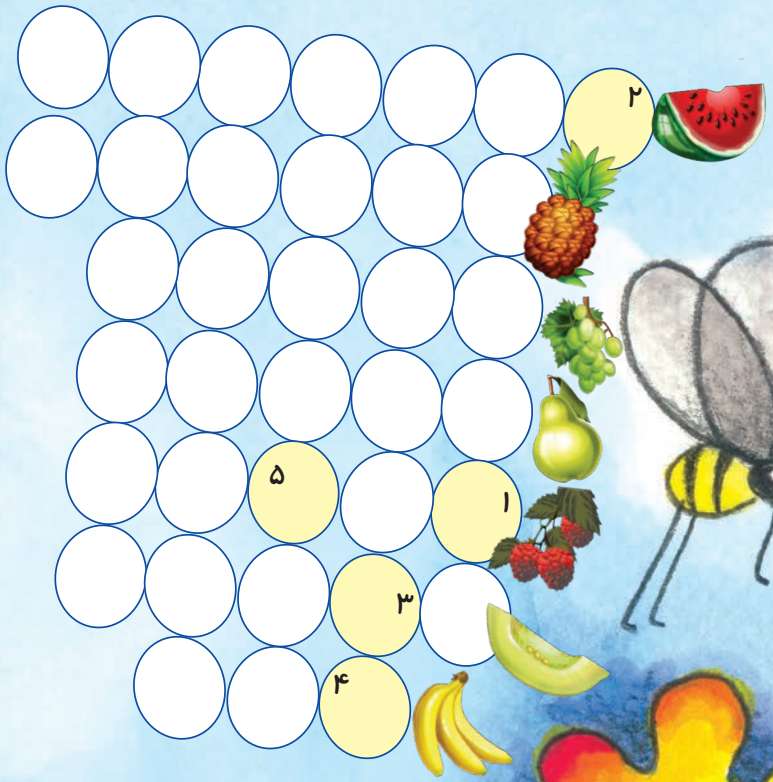


جدول

تذکّر: ابتدا با توجّه به تصویرها جدول را حل کن و سپس کلمه‌ی رمز را به ترتیب شماره‌ی هر خانه پیدا کن و آن را به آدرس مجلّه برای ما پست کن!

برندگان جدول شماره‌ی ۳۹:

- محمدعلی شایان
- میترا زکالوند
- علیرضا کریمی

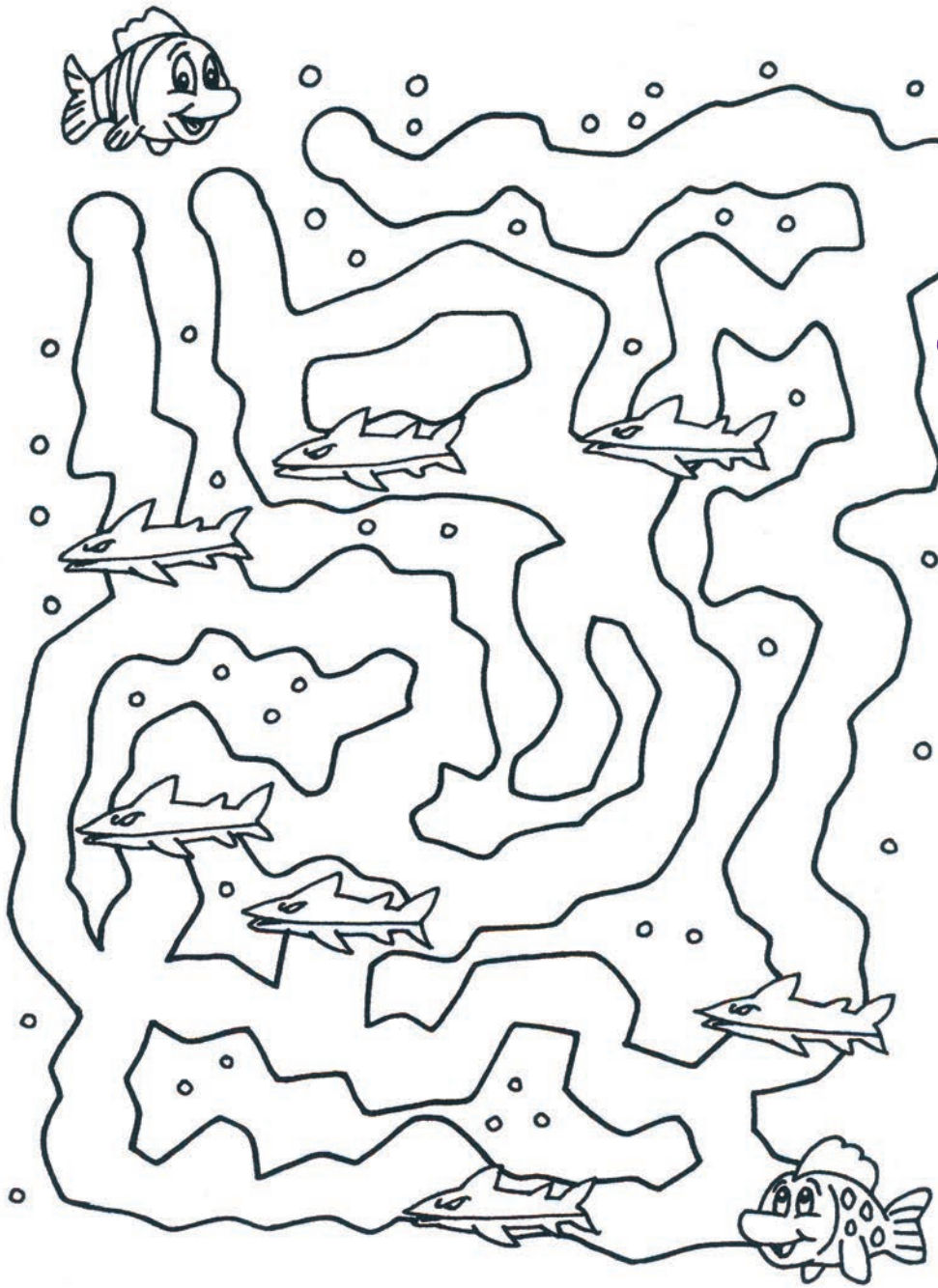


از برنده‌های عزیز خواهش می‌کنیم برای
دریافت جایزه‌ی خود با ما تماس بگیرند.



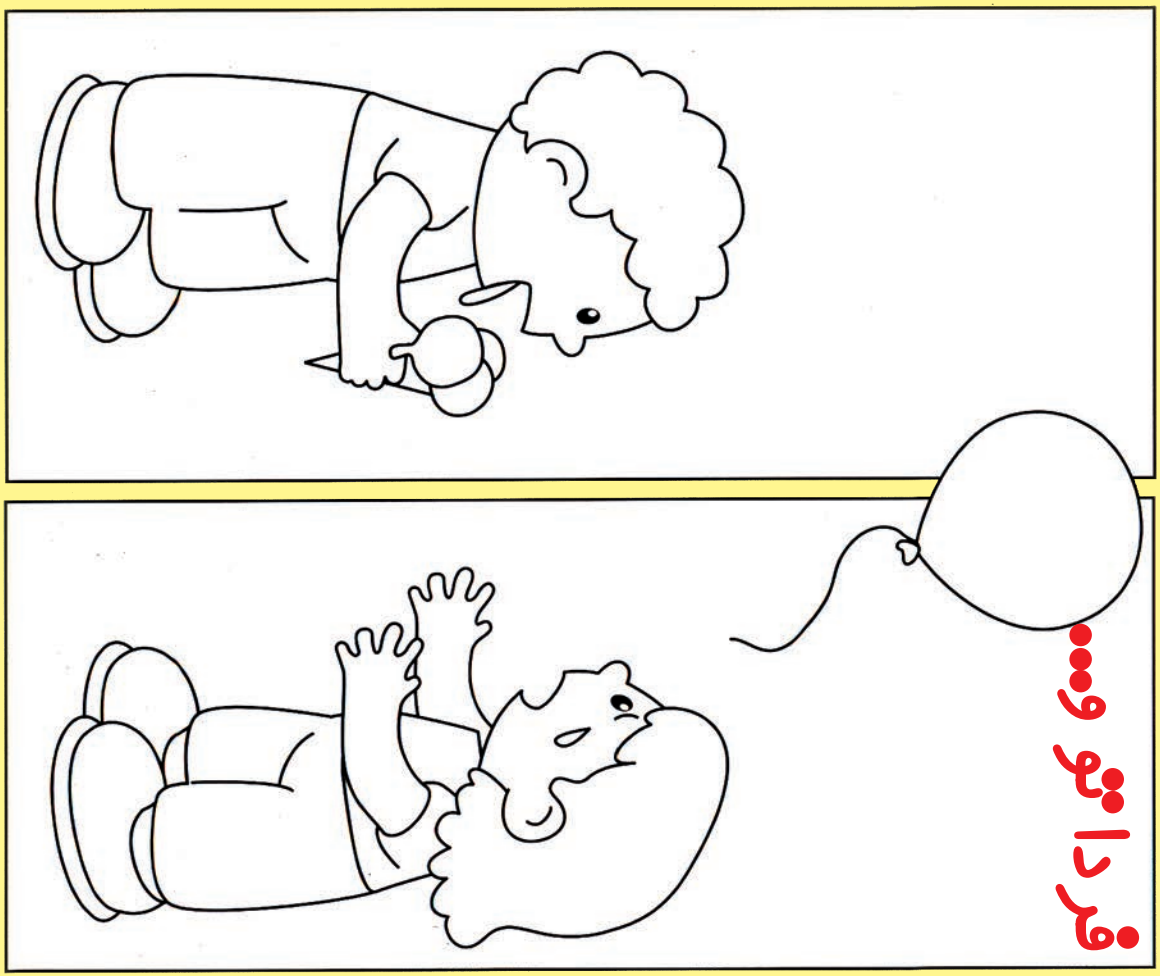
سرگرمی

فکر خوب، راه خوب



دشمن‌های ماهی کوچولو خیال کرده‌اند که راه او را بسته‌اند، ولی ماهی کوچولو می‌داند که اگر خوب فکر کند، یک راه هست که بتواند از آن راه بدون خطر از کنار دشمن رد شود و به دوستش برسد. تو هم می‌دانی از کدام راه باید برود؟

امروز سارا و سینا



فردا تو وو...

سینا خوش‌حال است و سارا ناراحت. سینا از چه راه‌هایی می‌تواند سارا را خوش‌حال کند؟

در شماره‌های قبل با کلمه‌ی ایثار آشنا شده‌ای، اگر سینا بخواهد ایثار کند، باید چه کار کند؟

بعد از جواب دادن به سؤال‌ها، تصویر را رنگ کن و جواب خودت را برای ما بفرست. ما به سه‌تا از بهترین جواب‌ها جایزه می‌دهیم.



سرگرمی

فرزندان ایران

دست‌هایمان را به هم می‌دهیم و ایران را می‌سازیم.



تصویر این صفحه
را با سلیقه‌ی خودت
رنگ کن!

داستان کودک

کبوتر و جوجه

روزی روزگاری یک کبوتر سفیدی در یک دشت سرسبز روی یک درخت بزرگ لانه داشت. و داخل لانه یک تخم گذاشته بود. یک روز که خانم کبوتر برای خوردن آب و دانه به صحرا رفته بود جوجه‌ی کوچولوش از تخم بیرون آمد و شروع به ورجه‌ورجه کرد و دنبال مامانش گشت، یک دفعه از درخت پایین افتاد، با تعجّب به اطراف نگاه کرد و از خودش پرسید: «مامان من کجاست؟» ناگهان خرگوشی را دید و پرسید: «خرگوش خانم مامان مرا ندیده‌اید؟» خرگوش خانم گفت: «نه» و رفت. ناگهان سر و کلّه‌ی آقا روباه پیدا شده و جوجه از او پرسید: «آقا روباه شما مامان مرا ندیده‌اید؟» آقا روباه گفت: «چرا من مامان تو را دیده‌ام. می‌خواهی تو را ببرم پیش او؟» جوجه کوچولو با خوش‌حالی گفت: «بله.» ناگهان مامان جوجه کوچولو از راه رسید و با این‌که از روباه می‌ترسید، زود رفت و جوجه‌اش را برداشت و شروع به پرواز کرد. آقا روباه که لقمه‌ی چرب و نرمی از دست داده بود، ناراحت شد. بعد خانم کبوتر جوجه کوچولو را به لانه‌اش برد و به او سفارش کرد که دیگر از لانه بیرون نیاید. بعد، آن‌ها با آرامش با هم زندگی کردند.

داستان و نقاشی:
ثمین عباسی کلاس اول از ارومیه



شمع‌های زیبا



چیزهایی که لازم داری:

شمع

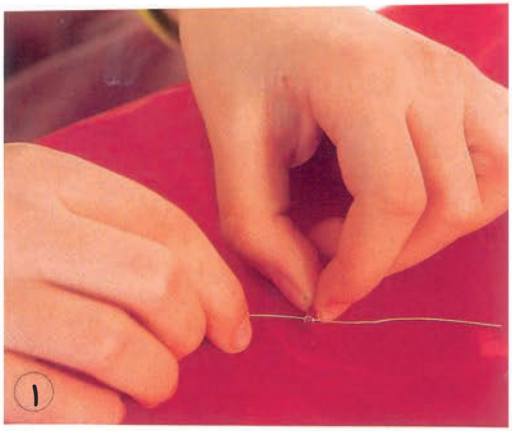
سیم نازک

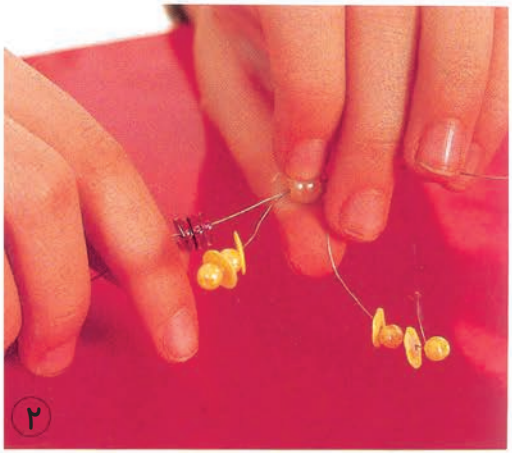
پولک و مروارید

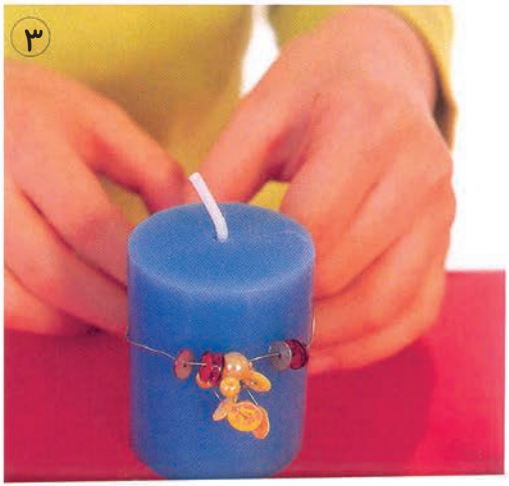
همیشه می‌توانی با فکر خودت هر چیزی را زیباتر کنی. مثل شمع‌های ساده‌ای که با مقدار کمی خرده‌ریز زیباتر می‌شوند. استفاده از نخ، پولک و مرواریدهای تزیینی یکی از ساده‌ترین راه‌های تزیین شمع است.

یک سیم نازک و تعدادی پولک و مروارید بردار.

پولک‌ها و مرواریدها را در وسط سیم قرار بده و همان قسمت را یک پیچ بده (مانند گره زدن) تا پولک‌ها و مرواریدها به یک حلقه آویزان شوند.









تعدادی پولک و مروارید به دو سر سیم اضافه کن و بعد از بستن سیم به دور شمع، دو سر آن را چند بار دور هم بپیچان تا محکم شود.

راه‌های دیگر

تعدادی دگمه، یا هر چیزی که بتوانی سیم را از آن عبور دهی جمع کن و دور شمع بپیچان.

یا تعدادی ستاره و گل‌های تزیینی بخر و به شمع‌ها بچسبان.

توجه: اگر شمع را روشن کنی، می‌توانی قبل از سوختن تزیینات آن، آن‌ها را یکی‌یکی برداری و در کاردستی دیگری از آن‌ها استفاده کنی.



آثار بچه‌ها

غزاله سادات خالقی-۷ساله از تهران



امیرحسین خسروی



مائده‌شریفی-۶ساله



دانیال مومنی-۶ساله از تهران



مرضیه بارفروش-۹ساله از تهران



زهرابحیرایی-۶ساله‌ازبروجرد





مریم پورمند شوشتر-۶ساله از تهران

کیمیاصبحدم-۷ساله از شیراز





اعظم‌شفیعی



محمدجوادشفیعی

آرین‌اشتهاردی-۷ساله



علیرضا دره باغی-۶ ساله از پاکدشت



سادات حسینی کمال آبادی-۷ساله



متینا نصرالهی



امیر عبدی-کلاس پنجم



زهرا یزدی



امیر محمد مرتضی زاده-۷ساله از تهران



مهدیه علا پور-۶ساله از بروجرد



مبینا عالی منش



انسیه بارفروش-۶ساله از تهران



صبا مرتضی زاده-از تهران



امیرحسین دنیاروند-۷ساله از بروجرد



عرفان امینی-۷ساله از بروجرد



فرم اشتراک شاهد کودک

دوستان خوب و مهربان، فرم زیر را با کمک بزرگ‌ترها پر کنید و به نشانی ما بفرستید.
مبلغ اشتراک شش‌ماهه ۲۱۰۰ تومان و یک‌ساله ۴۲۰۰ تومان است.
مبلغ مورد نظر خود را به حساب سیبا شماره ۰۱۰۵۸۴۷۴۲۰۰۰۶ بانک ملی ایران شعبه‌ی شاهد (کد ۷۶۰) به نام معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی (انتشارات شاهد) واریز نمایید.
فیش واریزی را همراه با فرم تکمیل شده به نشانی مجلّه‌ی شاهد کودک ارسال نمایید.
نشانی: تهران، خیابان آیت ا... طالقانی، خیابان ملک الشعرای بهار شمالی، پلاک ۳
صندوق پستی انتشارات شاهد: ۱۹۱-۱۵۷۱۵

نام: ..... نام خانوادگی: ..... تاریخ تولّد: .. / .. / ۱۳..
نشانی: .....
کد پستی: ..... تلفن: .....
مدت اشتراک: ۶ ماه یک سال

بچّه‌های مجلّه

محمدتقی توفیقی
حانیه فخرالدینی
امیرحسین حمیداوغلی
هانیه صفدری
فاطمه باغبان پیشه
سارا نجفی
محدثه قاسمی
حسین بهادری
حمید پر دل
مریم عباسقلی‌زاده

راضیه اکبری
سینا کوهینی
فاطمه رحیمیان بیدگلی
علی فرزین مرام
فاطمه محمدی
ریحانه شیروانی یکتا
زینب باغبانی
امیر اشکان شمس
فاطمه باقی‌زاده
حمیدرضا مجیدی یزدی
محمد صادق مجیدی یزدی
فاطمه نظرزاده
سیّده پریا حسینی


معرفی کتاب



یک بشقاب شکلات

خانم مربی وقت خداحافظی به بچّه‌ها گفت: «فردا با خودتان یک آینه‌ی کوچک بیاورید.» بچّه‌ها گفتند: «چشم خانم مربی!» فردا صبح خانم مربی وارد کلاس شد و گفت: «همه آینه آوردید؟» بچّه‌ها گفتند: «بله!»

به نظر شما خانم مربی می‌خواست چه کار کند؟

این قسمتی از داستان زیباترین چهره از کتاب یک بشقاب شکلات است.

در هر صفحه از این کتاب می‌توانی یک داستان بخوانی و کارهای جالب دیگری هم یاد بگیری؛ نویسنده و تصویرگر این کتاب جالب خانم بهاره زارع است و فرهنگ‌سرای اخلاق آن را به چاپ رسانده است.


خوش مزّه بود، قاشقش را هم می خورم!